

انقلاب ایران تاکنون از زوایای مختلفی توسط گروه-ها، سازمانها، احزاب و رسانه-های جهانی مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفته است. علت این امر اهمیت نقش استراتژیک ایران در منطقه خاورمیانه بوده و هست. زمانی که انقلاب ایران به وقوع پیوست، جهان در یک تعادل سیاسی-نظامی و ایدئولوژیک دیگری قرار داشت. در آن مقطع بلوکی معروف به بلوک سوسیالیستی وجود داشت که از نظر ساخت ایدئولوژیکی، سیاسی و اجتماعی در مقابل بلوک غرب قرار داشت. یکی از پی-آمدهای این بلوک-بندی رقابت بین دو بلوک برای سیطره بر مناطق هر چه بیشتری بود.

بر این مبنا هر تلاطم اجتماعی در هر نقطه-ای از جهان از طرف قدرتهای این بلوک-ها بر اساس این دیدگاه ارزیابی و موضع-گیری می-شد. از جمله این نمونه-ها می-توان از انقلاب ایران که در سال ۱۳۵۷ بوقوع پیوست، نام برد.

انقلاب ایران از این جهت نیز مهم است که تأثیر به سزائی بر یک سری تلاطمات اجتماعی، سیاسی در منطقه خاورمیانه و دیگر نقاط جهان نهاده است. لازم به تأکید است که این اثر نه به خاطر چیزی که به انقلاب اسلامی معروف گردید، بلکه به خاطر وضعیت مهم و استراتژیک ایران است. ما همین تأثیر را در رابطه با ملی شدن نفت در ایران نیز شاهد هستیم که باعث تکان-های اجتماعی در دیگر نقاط منطقه شد، از جمله آنها می-توان از مصر و ملی کردن کانال سوئز از طرف جمال عبدالناصر نام برد.

جهت-گیری انقلاب ایران که از ابتدای امر از ماهیت ضد دیکتاتوری، ضد امپریالیستی و دمکراتیک برخوردار بود، قدرت-های این دو بلوک سیاسی را به موضع-گیری-های متفاوتی در ارتباط با انقلاب ایران وادار ساخت.

بلوک امپریالیستی غرب که شاهد خیزش-های مردمی در ایران بودند، برای حفظ منافع خویش و از دست ندادن ایران به عنوان یکی از مهمترین تکیه-گاه های امپریالیستها در منطقه خاورمیانه، به تکاپو افتادند.

اهمیت ایران از جهت دیگری نیز فزونی گرفته بود زیرا که مدتی قبل در کشور افغانستان کودتایی بوقوع پیوسته بود و نیروهای طرفدار اتحاد جماهیر شوروی قدرت را این کشور تصاحب کرده -بودند.

کنفرانس چهارجانبه قدرت-های امپریالیستی متشکل از ایالات متحده آمریکا، فرانسه، انگلستان و آلمان، در جزیره گوادلوپ، مستعمره فرانسه در دریای کارائیب، در چنین شرایطی تشکیل گردید.

در باره نشست سران قدرت-های امپریالیستی در گوادلوپ و پیامدهای این نشست برای انقلاب ایران، تاکنون اطلاعات چندانی به بیرون درز پیدا نکرده-است. سرپوش گذاشتن بر این اطلاعات نه تنها از طرف قدرت-های غربی بلکه از طرف صاحبان جدید قدرت بعد از انقلاب یعنی سران جمهوری اسلامی ایران نیز با زیرکی تمام صورت گرفته است.

در همین رابطه، ابراهیم یزدی دبیر کل فعلی نهضت آزادی به مناسبت بیست و نهمین سالگرد انقلاب در ایران، در تاریخ ۲۹ آذر ۱۳۸۶ مصاحبه-ایی با ایران گلوبال داشته است که در سایت "ایران و جهان" به چاپ رسیده است. این مصاحبه از جهات زیادی قابل تعمق و تأمل می-باشد.

ابراهیم یزدی از سران نهضت آزادی ایران و از بنیانگذاران اتحادیه دانشجویان اسلامی ایران بود، از آغاز انقلاب به همراه خمینی در فرانسه بوده و در جلسات و نشست-های زیادی به نیابت از شخص خمینی شرکت می-کرده و در تصمیم-گیریهای حساسی که سرنوشت انقلاب ایران را رقم زده است، نقش فعال داشته است. او اولین وزیر خارجه دولت موقت بود که به ریاست مهدی بازرگان تشکیل شده بود.

اینکه ابراهیم یزدی بعد از ۲۹ سال آغاز به سخن گفتن در این رابطه کرده-است، خود امر دیگری است.

ما نقطه حرکت را بر صادق بودن گفته-های یزدی میگذاریم و از این منظر به مصاحبه او با ایران گلوبال نگاه میکنیم.

به گفته یزدی او با مقامات ایالات متحده آمریکا، در مقطع اقامتش در فرانسه ملاقات کرده بود و این ملاقات زیر نظر مستقیم خمینی بوده است. اما چیزی که یزدی علاقه ای به پرداختن به آن را ندارد و باز هم به بوته فراموشی می سپارد، این است که در این ملاقاتها در مورد چه موضوعاتی مذاکره کرده و به چه توافقاتی رسیده اند.

تصویری که یزدی در مصاحبه خود تلاش دارد از ایالات متحده آمریکا ارائه دهد، جالب می-باشد. او اعلام می-دارد که آمریکاییها از شرایط ایران بی اطلاع بودند و این او بود که آنها را در این زمینه مطلع کرد. و چون آمریکاییها نسبت به وضعیت ایران به نحو احسن از طرف یزدی مطلع گردیدند، تغییر تاکتیک دادند و به سر عقل آمدند و از حمایت خود از شاه دست برداشتند. به بیان دیگر، اعمال آمریکا تابحال در نتیجه عدم اطلاع آنها از وضعیت ایران بوده-است، و نه منبعث از منافع سیاسی، اقتصادی آنها.

یکی دیگر از نکات جالب این مصاحبه نقش خمینی در ارتباط با این مذاکرات بوده است. علیرغم تلاش-های سران جمهوری اسلامی و حتی مدافعین جمهوری اسلامی که در قدرت نیستند، در ساختن چهره ای ضد امریکایی و ضد امپریالیستی از خمینی، نقش اصلی او

در این بده بستان های سیاسی است و حتی به صراحت بیان می شود که تمامی ارتباطات و مذاکرات زیر نظر مستقیم خمینی قرار داشته است. به علاوه این ارتباطات و مذاکرات نه تنها از طریق یک کانال، یعنی ابراهیم یزدی، بلکه از کانال های متعددی و به شکل موازی صورت می گرفته است. در عین حال هیچ اطلاعاتی بین کانال های ارتباطی مختلف رد و بدل نشده، بلکه مستقیماً توسط خمینی هدایت می شده است.

در مصاحبه یزدی همسویی رهبران جمهوری اسلامی و امپریالیستها در سرکوب نیروهای انقلابی و کمونیست به نحو آشکار نشان داده شده است. سران جمهوری اسلامی این همسویی را در عمل با قتل و عام نیروهای انقلابی و کمونیست از فردای به قدرت رسیدن، به خوبی به اثبات می-رساند.

ابراهیم یزدی در بخشی از مصاحبه خود به نقد انقلاب می-پردازد و در این انتقاد همه را درگیر می-کند. از روشنفکر چپ تا مسلمان سنتی. اما هیچ اشاره ای به پایه گذاری جمهوری اسلامی توسط خود او و دیگر همقطاران در نهضت آزادی نمی کند

ظاهراً آقای یزدی فراموش کرده که او به عنوان یکی از افرادی که در قدرت بوده و سیاست-های جمهوری اسلامی را شکل داده، در پایه ریزی و استحکام جمهوری اسلامی و نیز در سرکوب نیروهای انقلابی با سران جمهوری اسلامی همدست بوده است. در سال های ۵۷ و ۵۸ نیروهای انقلابی به درستی پدیده سازش میان کشور های امپریالیستی و سران جمهوری اسلامی را دیده و آن را افشای کرده بودند. ولی سران نهضت آزادی در صدد اجرای مفاد موافقت-نامه با امپریالیستها بوده-اند. ابراهیم یزدی امروز نیز همچنان از مواضع و سیاست های قدیمی خود دفاع کرده و در همین رابطه روشنفکران چپ را مورد انتقاد قرار می دهد که دست به افشاء سیاست های امپریالیستی رژیم زده بودند.

یزدی به ورود ژنرال هایزر به ایران اشاره می-کند، اما نه اشاره-ایی به ملاقات مهدی بازرگان با برژینسکی، مشاور امنیت ملی کارتر در سال ۱۹۸۱ که در الجزایر صورت پذیرفت، دارد و نه از مفاد این ملاقات چیزی بروز می دهد. آیا آقای یزدی باز هم سعی دارد تا بخش دیگری از واقعات تاریخی را که خود در ارتباط مستقیم با آن قرار داشت را عمداً به بوته فراموشی بسپارد؟ آیا دلیلش تنها فراموشی سیاست مدار پیر است و یا...؟

آن چه آقای ابراهیم یزدی در این مصاحبه چند صفحه ای اظهار داشته است، نه تنها بیان تمام اتفاقات پشت پرده در مقطع انقلاب، بلکه تنها نوک کوه یخی است که در اقیانوس تغییر و تحولات دوران انقلاب ۵۷ بر سطح آب نمایان شده است. هر خواننده هشیار و نکته بینی به خوبی در خواهد یافت که تناقضات در بیانات یزدی و در عین حال جهت دادن به تحلیل در مورد تغییر و تحولات و نیز همچنان پنهان نگاه داشتن بسیاری از اطلاعات محرمانه که خود او نیز نقش مستقیمی در بسیاری از زد و بندهای سیاسی آن زمان داشته است، امری اتفاقی و ناشی از کهولت سن و یا فراموشی او نمی باشد. او همچنان اعتقاد راسخ خود و یارانش را نسبت به بند و بست های پشت پرده پنهان نمی کند.

در عین حال به جوانان توصیه می کند که اول روی چیزی که می خواهیم به توافق برسیم، اما طبیعی است که او به عمد فراموش می کند که بگوید: انقلاب باید در خیابان ها انجام بگیرد و سعادت و پیروزی آنها نیز باید در خیابان ها تعیین گردد، نه در پشت درهای بسته و در مذاکرات محرمانه با دشمنان مردم.

ناصر پرنیان

دکتر یزدی ؛ انقلاب اسلامی و نشست گوآدلوپ

دوشنبه ۲۶ آذر ۱۳۸۶

۱۳۸۶.۰۹.۲۶

ایران گلوبال

شاید یکی دو هفته قبل از گوآدلوپ بود، چون من اواخر دسامبر بود که به آمریکا رفتم و گوآدلوپ ۴ ژانویه بود. در هر حال، من توضیحاتی می دادم این بود که شما اطلاعات کافی درباره ایران، ندارید. برای همین هم دائماً خطا می کنید و حمایت های شما از شاه این ایرادات را دارد. او از من پرسید که آیا امکان سازش میان انقلاب و شاه وجود دارد، جواب منفی قاطعی به او دادم /از طرف دیگر، جنگ سرد در اوج خود بود؛ افغانستان در اشغال ارتش روسیه بود، امریکایی ها نگران بودند که اگر شاه برود، خلاصی که در ایران ایجاد می شود چگونه خواهد شد. بنابراین، موافقت کردند که شاه برود، بختیار بیاید و ارتش با انقلاب همکاری کند تا ارتش احتمالاً بتواند در انقلاب جایگاهی پیدا کند. از جانب دیگر، نظریه برژینسکی این بود که در غیاب شاه تنها نیرویی که می تواند جلوی خطر کمونیسم را در ایران بگیرد هماهنگی و ائتلاف میان نظامیان و روحانیان است

اشاره:

" گوآدلوپ" برای آگاهان سیاسی- به ویژه در ایران- يك اسم خاص است. در بررسی تاریخ سیاسی معاصر و تحولات معطوف به انقلاب اسلامی، بی شک کنفرانس گوآدلوپ جایگاه خاص خود را دارد که هر چند در مورد اهمیت و تأثیر آن، ارزیابی های متفاوتی وجود دارد اما تحلیل آن را به سهولت نمی توان فرو گذاشت. پس از نشست سران چهار کشور آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان (کارتر، کالاهان، ژیسکار دستن و اشمیت) در نیمه نخست دی ماه ۱۳۵۷ در گوآدلوپ بود که یونایتد پرس نوشت: " امریکابه خاطر مخالفت های روز افزون و همه جانبه مردم ایران، نمی تواند از شاه حمایت کند". جیمی کارتر می گوید: " همگی می گفتند، شاه هر چه زودتر باید برود" و شاه در خاطراتش می نویسد: " در کنفرانس گوآدلوپ، با اخراج من موافقت کردند".

دکتر ابراهیم یزدی از محدود صاحب نظران سیاسی ایران و استراتژیست هایی است که به علت حضور فعالش در بطن تحولات انقلاب و شکل گیری نظام جمهوری اسلامی، اطلاعات و خاطرات منحصر به فردی- به ویژه در همراهی اش با رهبر فقید انقلاب- دارد.

در گفت و گو با دکتر یزدی، نشست گوآدلوپ و نیز تحولات جمهوری اسلامی تا تسخیر سفارت آمریکا، مورد بحث قرار گرفته و ایشان به نکات قابل تأملی- گاه برای نخستین بار- اشاره نموده است. دبیر کل نهضت آزادی ایران معتقد است که دگرگونی در ساخت قدرت از سال ۵۸- و نه ۶۰- روند دیگری را در پیش گرفت.

دکتر افشین جعفرزاده، از صاحب نظران تاریخ سیاسی معاصر ایران هم در این گفت و گو حضور داشته است.

قبل از کنفرانس گوادلوپ- با توجه به منابع منتشر شده- گویا رهبر فقید انقلاب از این قضیه خبر داشتند و با پاریس هم علی‌الظاهر در ارتباط بودند- از جمله، اشاره‌ای که شما در کتاب آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها به قطب‌زاده داشتید و تهیه تحلیلی توسط وی- اما آیا آیت‌الله خمینی و هیأت همراه ایشان در پاریس از موضع ایالات متحده خبری داشتند یا نه؟

دکتر یزدی: نه؛ ما هیچ اطلاعی نداشتیم. شاید مشکل اینجا بود که دانش و اطلاعات آمریکایی‌ها، یا به طور مشخص و حداقل وزارت امور خارجه آمریکا، از مسائل ایران بسیار ابتدایی و ناقص بود. در ژانویه ۱۹۷۹ تلویزیون ملی سراسری آمریکا (PBS) از من برای مناظره‌ای با شرکت هنری کسینجر درباره ایران دعوت کرد. ولی کسینجر نیامد و به جای خود معاونش آقای جوزف سیسکو را فرستاد. قبل از انجام این مناظره، مسئول این برنامه از من پرسیده که آیا می‌خواهی با مسئول میز ایران در وزارت امور خارج آمریکا دیداری داشته‌باشید یا نه؟ من قبل از این که به این سفر بروم، مسئله دعوت به مناظره را با آقای خمینی مطرح کردم، و نظر ایشان را هم در مورد مناظره و هم احتمال این که ممکن است از طرف دولت آمریکا بخواهند با من صحبت کنند، جویا شدم. ایشان نظر خود مرا پرسیدند که نظر مثبت دادم. به ایشان گفتم که ما نباید از گفتگو با دشمن بترسیم؛ چون در نشستن و صحبت کردن با این‌ها اطلاعاتی به دست می‌آوریم که در غیر این صورت نداریم. ایشان قبول کرد. من به واشنگتن رفتم؛ بعد از انجام مصاحبه تلویزیونی و قبل از رفتن به یک رستوران برای شام، مسئول مصاحبه گفت که از آقای هنری پرشت مسئول میز ایران دعوت کرده است که در این شام باشد و گفتگویی داشته باشیم. من تا آن موقع این شخص را ندیده‌بودم و نمی‌شناختم. جالبترین مسئله برای من در این گفتگو میزان بی‌اطلاعی آنها از ایران بود، به طوری که وقتی راجع به ریشه‌های اعتراضات در ایران برایش صحبت کردم و از جریان روشنفکری دینی و متفکرین آن، از جمله از شریعتی و نقشی که او داشته‌است صحبت کردم اظهار نمود که برای اولین بار است، اسم شریعتی را می‌شنود. یا حداقل به من این طور می‌گفت. بعد از انقلاب در اسنادی که دانشجویان خط امام منتشر کردند، خواندم که او در گزارش خود نوشته که فلانی (من) نگرانی تعطیلی مدارس مختلط دختر و پسر بوده‌است، در حالی که در آن جا اصلاً چنین موضوعی عنوان نشده بود که من بگویم که با مدارس مختلط موافقم یا نه. در آن گفتگو من درباره اطلاعات سطحی آنها از ایران و یا بی‌اطلاعی آنها به او گفتم که شما آمریکایی‌ها در حالی که شدیداً منافع‌تان با کشوری مثل ایران و عربستان و برخی دیگر از کشورهای اسلامی پیوند خورده است، اما اطلاعات‌تان درباره این کشورها بسیار سطحی است. اطلاعات شما آمریکایی‌ها راجع به سوسک‌های خانگی بیشتر از وضعیت فرهنگی و فکری در کشورهای اسلامی و مسلمان‌هاست. برایش هم چند مثال زدیم. در اینجا بود که بحث شریعتی مطرح شد که اظهار داشت راجع به شریعتی چیزی نشنیده و خوانده است و این برای من تعجب‌آور بود.

س: این دیدار چند وقت قبل از گوادلوپ بود؟

ج: شاید یکی دو هفته قبل از گوادلوپ بود، چون من اواخر دسامبر بود که به آمریکا رفتم و گوادلوپ ۴ ژانویه بود. در هر حال، من توضیحاتی می‌دادم این بود که شما اطلاعات کافی درباره ایران، ندارید. برای همین هم دائماً خطا می‌کنید و حمایت‌های شما از شاه این ایرادات را دارد. او از من پرسید که آیا امکان سازش میان انقلاب و شاه وجود دارد، جواب منفی قاطعی به او دادم و شعری که در مهدکودک‌ها در آمریکا بچه‌ها می‌خوانند برایش خواندم، با این مضمون:

هامتی دامت (استعاره از تخم‌مرغ و هر آدم کوتاه و بی‌قواره)، بالایی دیوار نشست. هامتی دامت سقوط بزرگی کرد. نمی‌تواند خودش را نگاه دارد، قل می‌خورد و می‌افتد پایین و خورد می‌شود. تمام مردان شاه و تمام سربازانش هم نمی‌توانند تکه‌های او را جمع و جور کنند و به هم بچسبانند. استنباطم از این دیدار این بود که آمریکایی‌ها دچار یک نوع سردرگمی و ابهام و بی‌اطلاعی و جهل در رابطه با اوضاع ایران هستند. به نظر من، آنها تا آخرین لحظه به دنبال این بودند که شاه بماند و هر تغییری و اصلاحی با بودن وی انجام شود. اما دیپلمات‌های انگلیسی و اسرائیلی که به مسایل ایران آگاهی بیشتر و عمیق‌تر داشتند به شاه توصیه کرده بودند که به نفع پسرش کنار مگیری کند. بسیاری از دیپلمات‌های سابقه‌دار آمریکایی که با ایران و اوضاع آن آشنایی داشتند، نیز مشکل ایران را خود شاه می‌دانستند. در سال ۱۳۵۶ خانم فیتزجرالد، نویسنده معروف آمریکایی و کسی که به خاطر نوشتن کتاب جالبی درباره ویتنام (آتش در خلیج) برنده جایزه پولیتزر شده بود، مقاله‌ای مفصل در مجله معروف هارپر راجع به ایران نوشت که خیلی انتقادی بود و در آن از شاه به عنوان مشکلات ایران یاد شده بود. در همان زمان شاه با روزنامه‌ی گاردین انگلیس مصاحبه‌ای کرد و گفت که: بله، من حاضرم به نفع پسرم کنار بروم؛ پدرم برای تحقق جمهوری سعی کرد ولی موفق نشد و فایده نداشت. وقتی شاه می‌گوید: به نفع پسرم کنار می‌روم و تغییر نظام به جمهوریت فایده ندارد، آیا در پشت پرده مسائلی مطرح است که شاه این جواب‌ها را می‌دهد؟ به نظر می‌رسد که آمریکایی‌ها در مقابل تغییرات و تحولات اجتناب‌ناپذیر مقاومت می‌کردند، و حداقل تا ژانویه ۱۹۷۹ اصرار داشتند که این تغییرات را خود شاه انجام دهد. (من این مسائل را در مقاله‌ای تحت عنوان هیاهوی بسیار برای هیچ که در نشریه پیام مجاهد ارگان نهضت آزادی ایران در خارج از کشور نوشته‌ام تبیین کرده‌ام.)

س: آقای دکتر، ولی زنده‌یاد سرهنگ نجاتی در کتابش می‌نویسد که پیش از گوادلوپ و در اواخر دسامبر و ۳ ژانویه کمیته مخصوص هماهنگی شورای امنیت ملی کاخ سفید، تصمیم دولت آمریکا را در مورد لزوم خارج شدن از ایران به وسیله‌ی سفیرش به تهران و شاه منتقل کرده‌است. احسان نراقی هم نوشته‌است که در نیمه اول دسامبر ۱۹۷۸ برای اولین بار کارتر تردید خود را نسبت به توانایی شاه در حفظ قدرت آشکار کرد. البته در ۱۹ مهر (۱۱ اکتبر) کارتر طی یک مصاحبه مطبوعاتی اطمینان مجدد خود را نسبت به شاه ابراز می‌کند. جنابعالی، نظر و توضیحاتان چیست؟

ج: در گزارشی که جورج بال مشاور آقای کارتر، برای او تهیه کرد، او وضعیت شاه را بررسی و چند گزینه احتمالی پیش‌رو را مطرح می‌سازد. اولین گزینه این بود که خود شاه این تغییرات را رهبری کند؛ دوم این‌که شاه اختیارش را به پسرش واگذار کند، سوم این‌که جنبش انقلاب اسلامی بیاید. تا اواخر سال ۱۹۷۸ آمریکایی‌ها می‌خواستند که شاه بماند و اصلاحات را خود شاه انجام دهد (گزارش جورج بال را به طور کامل در کتابم آورده‌ام و دلایل موضع‌گیری آمریکا را هم تحلیل کرده‌ام). پایگاه اصلی آمریکایی‌ها در ایران ارتش بود، در میان سایر افسار نتوانسته بودند پایگاه و نفوذ داشته باشند؛ در حالی که پایگاه انگلیسی‌ها و اسرائیلی‌ها در میان غیرنظامیان بود. به خصوص در سال‌های آخر حکومت شاه انگلیس و اسرائیل که به اوضاع ایران واقع‌بینانه‌تر نگاه می‌کردند اصرار داشتند که شاه برود. حتی وقتی که فرح به آمریکا سفر کرد، تجلیل بزرگی از جانب برخی از جناح‌های قدرت و در حد رئیس یک کشور از او به عمل آمد که احتمالاً حاکی از آن بود که ممکن است شاه برود و فرح، نایب‌السلطنه شود و یک چند سالی آزادی‌هایی بدهند و او مملکت را اداره کند تا تب و تاب انقلاب فروکش کند. اما نظامیان آمریکا با این برنامه مخالف بودند، چون در این صورت پایگاه قدرت خود را از دست می‌دادند. انگلیسی‌ها، البته موافق طرح بودند چون اگر قرار بود یک دوره انتقال دمکراتیک پیش بیاید، این انگلیسی‌ها بودند که پایگاهی را که در بین غیر نظامیان داشتند حفظ می‌کردند. اما از اواخر دسامبر ۱۹۷۸ آمریکایی‌ها آرام آرام به این نقطه رسیدند که پافشاری بر ابقای شاه فایده‌ای ندارد و تغییر مسیر دادند. از طرف دیگر، جنگ سرد در اوج خود بود؛ افغانستان در اشغال ارتش روسیه بود، آمریکایی‌ها نگران بودند که اگر شاه برود، خلایی که در ایران ایجاد می‌شود چگونه خواهد شد. بنابراین، موافقت کردند که شاه برود، بختیار بیاید و ارتش با انقلاب همکاری کند تا ارتش احتمالاً بتواند در انقلاب جایگاهی پیدا کند. از جانب دیگر، نظریه برژینسکی این بود که در غیاب شاه تنها نیرویی که می‌تواند جلوی خطر کمونیسم را در ایران بگیرد هماهنگی و ائتلاف میان نظامیان و روحانیان است. استدلال او این بود که روحانیون علی‌الاصول ضد کمونیسم هستند و قدرت بسیج توده‌های مردم را هم دارند. نظامیان هم منسجم‌اند؛ ارتش ۴۰۰.۰۰۰ نفری شاه آموزش‌های ضد کمونیستی و ضد شورش دیده‌بودند؛ ائتلاف میان نظامیان و روحانیون می‌تواند خطر کمونیسم را بعد از شاه از بین ببرد. سفر هاینر به ایران برای این نبود که ارتش کودتا کند، بلکه او آمد که مبادا نظامیان بعد از رفتن شاه دست به کارهایی بزنند که موقعیت ارتش را در نزد مردم از بین ببرد. آمریکایی‌ها معتقد بودند اگر ارتش در دوران انقلاب انسجام خودش را حفظ کند، و با انقلاب همراهی نماید پس از پیروزی انقلاب و بعد از آن که احساسات عمومی فروکش کرد، آن وقت ارتش می‌تواند به راحتی و به عنوان بخشی از انقلاب، ادعای سهم داشته‌باشد. این همان کاری است که آمریکایی‌ها بعداً در فیلیپین انجام دادند؛ وقتی که مارکوس انتخابات قلابی ریاست جمهوری را برگزار و ادعا کرد که برنده شده است، ارتش وارد عمل شد و اعلام کرد مارکوس رئیس جمهور نیست و خانم اکینو برنده شده‌است، و مارکوس را بیرون کردند و به این ترتیب، ارتش شد بخشی از انقلاب فیلیپین.

س: پس مطابق طرح برژینسکی (ایجاد ائتلاف ارتش و روحانیت)، واشنگتن به روحانیت به عنوان یک آلترناتیو نگاه می‌کرده‌است؟
ج: بله، به عنوان نیرویی که می‌تواند بعد از شاه، خلاء قدرت سیاسی را پر کنند و مانع تصاحب قدرت از طرف کمونیست‌ها شوند. بگذارید این جور بگویم که آمریکا، حاکمیت روحانیت و همکاری با ارتش را در راستای دفع خطر کمونیسم لازم می‌دید. مهم‌ترین مسئله آمریکایی‌ها در آن مقطع تاریخی- به خصوص با عنایت به رویدادهای افغانستان- این بود که چگونه با رفتن شاه، ایران به دامن کمونیسم نیفتد.

س: و در این چارچوب منافع خودش را تأمین می‌کرده‌است؟
ج: اهدافشان را در چارچوب تقابل دو بلوک شرق و غرب و جنگ سرد تأمین می‌کرد.

س: آقای دکتر، آیا این درست است که آیت‌الله خمینی در اوج ناآرامی‌ها و انقلاب گفته‌بودند که ما جریان نفت را به غرب قطع نمی‌کنیم؟

ج: بله؛ در نوشته‌هایی که من به مرحوم سرهنگ نجاتی دادم و در کتاب ایشان درج شده‌است، این نکات منعکس است. بلافاصله بعد از کنفرانس گوادلوپ، کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا توسط ژیسکار دستن پیامی برای آقای خمینی فرستاد و سپس وزارت امور خارجه آمریکا تماس گرفت و پیام‌هایی با آیت‌الله خمینی مبادله شد. من پیام‌ها را برای آقای خمینی ترجمه می‌کردم و آقای خمینی هم جواب‌شان را می‌دادند و من هم ترجمه آنها را به نماینده سفارت آمریکا در پاریس می‌دادم. در یکی از آخرین پیغام‌هایی که رد و بدل شد. آمریکایی‌ها از قطع صادرات نفت ایران اظهار نگرانی کرده بودند. آقای خمینی هم جواب دادند که نمی‌خواهیم صدور نفت را قطع کنیم، ولی پول آن را خرج خرید اسلحه نمی‌کنیم بلکه پول نفت را خرج تهیه وسایل مورد نیاز برای کشاورزی و عمران و آبادی کشور خواهیم کرد.

س: با این توضیحاتی که فرمودید، آیا قبل از نشست گوادلوپ آقای خمینی در رابطه با موضع واشنگتن دل‌نگران بود یا نه؟
ج: خیر؛ ایشان تشویشی نداشتند. حداقل من چیزی نمی‌دیدم که تشویش حساب شود.

س: یعنی نسبت به آن اتفاقی که قرار بود در سطح بین‌المللی انجام شود و بر تحولات داخلی ایران هم موثر بود، ایشان هیچ دل‌نگرانی نداشتند؟

ج: نه؛ انقلاب اسلامي ايران از يك جهت ويژگي خاص خودش را داشت به خصوص در مقايسه با بقيه انقلاب‌ها و در مقايسه با هند - گاندي، كوبا - كاسترو و ... آقاي خميني چندان آشنا و پيگير مسايل جهاني نبود، اين كه گوادلوپ كجاست، حالا سران اين كشورها جمع مي‌شوند چي مي‌شود و صحبت نمي‌کردند؛ اگر هم چيزهايي بود، ما مي‌گفتيم و پيگير مي‌شديم.

س: ولي بالاخره ايشان در جريان بودند كه قطب‌زاده پيش از گوادلوپ گزارشي تحليلي از تحولات ايران را براي دولت فرانسه تهيه کرده‌است.
ج: بله؛ اين را ما به اطلاع ايشان رسانده بوديم.

س: يعني شما هيچ حساسيتي براي ايشان به وجود نياوردديد؟ براي شما هم هيچ حساسيتي نداشت؟
ج: ببينيد، مي‌دانستم كه امريكايي‌ها مخالف هستند؛ و قطعاً ما نمي‌توانستيم با نظر امريكا كه مي‌گفت، شاه بماند و اصلاحات را انجام دهد، موافق باشيم. فكر مي‌کرديم كه ديگر زمانش گذشته‌است و امكان ندارد؛ ما در وضعيتي نبوديم كه بتوانيم در تصميمات گوادلوپ مؤثر واقع شويم، بنا بر اين هنگامي كه رئيس‌جمهور فرانسه از طريق وزارت امور خارجه، پيغام داد كه شما يك گزارشي، كه نقطه نظرات اين طرف را به ما بدهد، تهيه كنيد، آقاي خميني ضرورت آن را تايبه كردند و صادق قطب‌زاده هم آن گزارش را نوشت و به نماينده وزارت امور خارجه تحويل داد.

س: بارها گفته‌شده كه صادق قطب‌زاده آن تحليل را تهيه کرده‌است ولي از مضمون آن چيزي گفته نشده‌است...
ج: بله؛ متأسفانه ما هيچ كپي‌اي از آن گزارش نداريم. علتش هم اين است كه وقتي قطب‌زاده پس از پيروي انقلاب به ايران آمد، لوازم و كتاب‌ها و اسناد موجود در منزل خودش را در پاریس - كه مركز فعاليت‌هايش بود - جمع نكرد و به ايران نياورد. بعد هم او را گرفتند و اعدامش كردند!! آپارتمانش در اختيار وكيلي بود كه در فرانسه با او كار مي‌كرد و ما نتوانستيم به آن مدارك دست پيدا كنيم و از سرنوشت آنها بي‌اطلاعم.

س: آن گزارشي را كه او به مقامات فرانسوي داد، شما مطالعه نكرديد؟ كميته سياسي در نوفل‌لوشاتو چه كساني بودند؟
ج: ببينيد ما وقت بسيار كمي داشتيم؛ فرصت نبود كه بنشينيم و گزارش را با هم بخوانيم و نهايي كنيم، با هم صحبت كرديم و بحث كرديم؛ محتواي گزارش شفاف و روشن بود. مسائل ما اين بود بگويم كه چرا با بودن شاه هيچ مسئله‌اي حل نمي‌شود و با رفتن شاه است كه مشكلات كشور و وضع فعلي اصلاح مي‌شود. فرانسوي‌ها هم اين را پذيرفته‌بودند.

س: خب، اين نظر شما بود. قطب‌زاده از تحولات داخلي ايران چه شاخص‌هايي را در گزارش خود برجسته کرده‌بود، كه مورد توجه فرانسه قرار گرفت؟

ج: احتياجي نبود كه ما اين شاخص‌ها را برجسته و معين كنيم؛ مشكل ايران، با هر علت و ريشه‌اي، در حادترين شكل سياسي‌اش بروز کرده بود. تظاهرات ميليوني عظيم در خيابان‌ها صورت مي‌گرفت تا آنجا كه شاه هم گفت، من صداي انقلاب شما را شنيدم. شاه و سلطنت، محور اصلي بحران سياسي بود و نياز به شاخص‌هاي ديگري نبود كه ما بخوايم درباره آنها بحث كنيم. كاملاً روشن بود. چيزي كه آن‌ها مي‌خواستند بدانند نقطه نظرات رهبري انقلاب در مورد مسائل كليدي از جمله روابط با غرب بود كه آن هم تبیین شد؛ كه ما با غرب دعوا نداريم و استقلال خودمان را مي‌خواهيم؛ حاضریم نفت را بفروشيم و به جايش مواد و وسايل مورد نياز كشور - و نه اسلحه - بخریم. مسائل روشن بود؛ از آنجا كه طبيعت انقلاب ايران، اسلامي و ضد كمونيستي بود، آن‌ها نگراني از اين بابت نداشتند؛ بلكه مي‌خواستند بدانند كه آیا رژيمي كه مي‌آيد توانايي مقابله با كمونيسم را دارد يا نه.

س: ولي شما در كتابتان نوشته‌ايد كه گزارش قطب‌زاده، پاریس را تحت‌تأثير قرار داد. پس اين گزارش بايد واجد يك سري خصوصيات بوده‌باشد؟

ج: بله؛ ولي من متأسفانه الان حضور ذهن ندارم. آن گزارش هم تا آن جا كه من به ياد مي‌آورم كل گزارش را نخوانديم بلكه مطالبش را مرور كرديم و صادق قطب‌زاده يادداشت و آن را تنظيم كرد. البته وقتي كه آن گزارش را به دولت فرانسه داد، نماينده وزارت امور خارجه فرانسه از ما تشكر كرد، به ديدن ما آمد و گفت كه فرانسه به شدت تحت‌تأثير اين گزارش قرار گرفته‌است.

س: آقاي صادق طباطبائي سال گذشته و هنگام بيان خاطراتش از تلويزيون (در دهه فجر) گفت كه يك گزارشي را براي نشست گوادلوپ برده‌است و يك گزارش هم از گوادلوپ آورده‌است....
ج: نه؛ تا آن جا كه من مي‌دانم چيزي وجود نداشت و كسي به گوادلوپ نرفت.

س: يعني هيچ پيغامی از طرف آيت‌الله خميني براي نشست سران فرستاده نشد؟
ج: نه؛ فقط همان گزارش قطب‌زاده به دولت فرانسه بود.

س: آن وقت صادق طباطبائي چه نقشي داشت؟

ج: دکتر صادق طباطبایی هم در پاریس حضور داشت و احتمالاً مورد مشورت قرار گرفته بود. البته من حضور ذهن ندارم که آیا آقای دکتر صادق طباطبایی هم در آن جلسه بود یا نه؛ ولی بعید نمی‌دانم، چون برادر خانم احمد آقا بود و می‌آمد و می‌رفت، و از نظر خانوادگی به آن‌ها نزدیکتر بود.

س: این که گزارشی به گوادلوپ برده‌باشد، چطور؟

ج: نه؛ چنین چیزی نبوده‌است؛ تا آنجا که من اطلاع دارم از طرف ایران کسی به گوادلوپ نرفت و نماینده وزارت امور خارجه یا رئیس جمهور فرانسه آمد و آن گزارش را گرفت.

س: یعنی با محوریت گوادلوپ هیچ ارتباطی بین رهبری انقلاب و ستاد مستقر در نوفل‌لوشاتو با دول خارجی تا بعد از نشست گوادلوپ وجود نداشت؟

ج: نه؛ هیچ ارتباطی وجود نداشت؛ بعد از آن بود که نماینده ژیسکار دستن به دیدن امام آمد و گفت که آقای کارتر پیغامی به آقای خمینی داده‌است و متن کتبی پیغام را خواند. من متن جواب آقای خمینی را در کتابم آورده‌ام؛ این موقعی بود که هنوز آقای بختیار نیامده بود و شاه نرفته بود. در پیغام کارتر آمده بود که شاه، ایران را به زودی ترک می‌کند و شما از بختیار حمایت کنید و گرنه ارتش کودتا می‌کند. آقای خمینی هم پاسخ قطعی داد و به کارتر توصیه کردند نمایندگان آمریکا در ایران که با ارتش در ارتباط هستند مانع کشتار مردم شوند. به نظر من، مهم‌ترین سند و حلقه مفقوده در ارتباط با آمریکا مذاکراتی است که مرحوم دکتر بهشتی مستقیماً با سولیوان در تهران داشته‌است. در آن زمان رهبران انقلاب از ۳ کانال با آمریکا ارتباط داشتند: یکی در فرانسه بود که مدارکش منتشر شده است؛ یک کانال در ایران توسط شورای انقلاب، مهندس بازرگان، آیت‌الله موسوی اردبیلی و دکتر سبحانی با سولیوان بود؛ کانال سوم ارتباط و مذاکرات مستقیم دکتر بهشتی با سولیوان بود. استمپل در کتابش هر دو کانال ارتباطی در تهران را شرح می‌دهد اما درباره مذاکره دکتر بهشتی با سولیوان چیزی ننوشته است. من در مناظره‌ای که در اردوی تابستانی سال ۱۳۷۸ انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه امیرکبیر با آقای مهندس عباس عبیدی داشتم به او گفتم که سفارت آمریکا را گرفتید، خوب اسناد مذاکرات بهشتی با آمریکایی‌ها کجاست؟ آن جا آقای عبیدی جواب روشنی به این پرسش نداد ولی بعدها در جای دیگری جواب داده و گفته است: آن چه فلانی می‌گوید درست است؛ ما اسناد مذاکرات آقای بهشتی با سولیوان را بدست آوردیم، ولی آنها را به آقای خمینی ارائه دادیم. آقای خمینی به آنها نگاه کرد و گفت آقای بهشتی عضو شورای انقلاب است و حالا لازم نیست آن‌ها را پخش کنید. این مهم است که ببینیم مضمون آن گفت‌وگوها چه بوده و چه چیزی در آن سندهاست. بالاخره بعد از بیست و چند سال، آقایان باید بیایند و بگویند که محتوای آن مذاکرات چه بوده‌است؟ ضمناً مذاکراتی که دکتر بهشتی با سولیوان داشت بدون اطلاع شورای انقلاب بود و مهندس بازرگان و آیت‌الله موسوی اردبیلی از این مذاکره اطلاعی نداشتند.

یک نکته دیگر را هم لازم به ذکر می‌دانم؛ آقای دکتر بهشتی چند ماه قبل از سفر من به نجف و بعد به پاریس، به آمریکا آمد. مدتی هم پیش من - در هوستون - بود و بعد از آن جا یک ماهی به واشنگتن - و نیویورک - رفت. ایشان در جلسات ایرانی‌ها در واشنگتن و یا نیویورک حضور نیافتند و خبر نداریم که آقای بهشتی آن یک ماهی که در واشنگتن یا نیویورک بود، چه کار می‌کرده است. آیا در آنجا تماس و مذاکراتی هم بوده است یا نه. این هم یک سؤال کلیدی و اساسی است.

س: آنچه می‌گویید آیا در ذیل مذاکرات با سولیوان اهمیت می‌یابد؟

ج: به نظر من، این مهم است که همزمان با مذاکره شورای انقلاب با سولیوان، دکتر بهشتی هم جداگانه با سولیوان مذاکره می‌کرده است؛ این نیاز به یک مقدار تحقیقات بیشتر دارد. همچنان که مشخص نیست هاینر که به ایران آمد آیا با آقای بهشتی دیدار داشته‌است یا نه؛ نکته مهم دیگر این است که خاطراتی از حسین فردوست منتشر شده است. مهمتر از آنچه در کتاب فردوست آمده است مطالب نوشته اش می‌باشد؛ بخشی از پاسخ سؤالات آنجاست. فردوست در کتاب خودش شرح می‌دهد که برخوردار از چه موقعیتی در سازمان اینتلیجنس سرویس انگلیس و MI6 بوده‌است؛ او می‌گوید خیلی از رجال انگلیس هم نمی‌دانند که ساختن MI6 کجاست، معذالک، می‌گوید وی آنجا آموزش دیده‌است. یک سؤال اساسی که در کتاب فردوست نیامده این است که آیا مسئولان MI6 به آقای فردوست گفتند بمان ایران یا خودش مانده‌است؛ با چه هدفی و برنامه‌ای او در ایران ماند و ایران را ترک نکرد؟

س: به این کتاب که نمی‌شود خیلی تکیه و استناد کرد.

ج: بله؛ برای همین هم می‌گویم که باید روی چیزهای نوشته اش کار کرد و آن‌ها را باید خواند. من این نظر را نمی‌پذیرم که انقلاب ایران را آمریکایی‌ها یا انگلیسی‌ها راه انداختند. این اعتقاد را ندارم. بلکه انقلاب اسلامی ایران را اصیل و مردمی و تاریخی می‌دانم. اما در عین حال نمی‌توانم بپذیرم که آمریکا و انگلیس و اسرائیل - که آن اندازه در ایران نفوذ داشتند - در شرایطی که انقلاب در حال پیروزی بود، کاری به روند انقلاب نداشتند و آن را به حال خود رها کردند و رفتند. بنابراین، باید برگردیم بررسی کنیم که وقتی انقلاب، اجتناب‌ناپذیر شد، آن‌ها چه واکنش‌هایی از خود نشان دادند و چکار کردند.

س: آقای دکتر، اگر اجازه بدهید این بحث را جمع کنیم؛ آیا شما با این نظر موافقید که گوادلوپ تیر خلاص نظام پهلوی بود؟

ج: تیر خلاص به این معنا که کار خروج شاه از ایران قطعی شد. انگلیسی‌ها قبلاً با خروج شاه از ایران موافق بودند؛ آن‌ها زودتر از آمریکایی‌ها فهمیده بودند که شاه دیگر یار شاطر نیست، بلکه بار خاطر است. آمریکایی‌ها دیرتر و خیلی دیرتر از انگلیس‌ها به این جمع‌بندی رسیدند که هیچ چاره‌ای نیست جز این که شاه برود و برنامه‌ریزی کردند برای ایران بعد از شاه...

س: آقای دکتر، يك تحلیلي هم وجود دارد که آن را به دیدگاه‌های برژینسکی منتسب می‌کند. این که واشنگتن می‌کوشید نیروهای ملي و نیروهای چپ را به تدریج حذف کند؛ راست‌ترین جریان بیاید و حکومت را در دست بگیرد، چرا که بیشتر، تأمین‌کننده منافع غرب است. نظر شما در مورد این تحلیل چیست؟

ج: در اوج انقلاب و هنگام پیروزی آن، نیروهای غیرروحانی، روشنفکران چند گروه بودند؛ غرب قطعاً نمی‌توانست با هیچ‌یک از جریانات مارکسیستی و سنتی یعنی حزب توده، چریک‌های فدایی و سازمان مجاهدین خلق هیچ نوع همسویی یا اشتراك نظر داشته‌باشد. با نیروهای معتدل و میانه‌رو مثل جبهه ملي و نهضت آزادي هم، نه زبان مشترک داشتند و نه امکان همگرایی. اولاً این نیروها، چه نهضت آزادي و چه جبهه ملي نسبت به دول غربی (انگلستان و امریکا) به علت دخالت آن‌ها در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ علیه دکتر مصدق، حساسیت داشتند. آنها هم نسبت به این نیروها موضع داشتند. ثانياً هنوز جنگ سرد ادامه داشت. در دوران جنگ سرد، امریکایی‌ها هیچ‌گاه از يك جنبش یا حکومت ملي حمایت کامل نمی‌کردند یا اگر می‌کردند تا حدی که در مبارزه علیه کمونیسم مفید باشند، به نظر امریکا، جنبش‌های ملي توانایی کنترل موثر اوضاع سیاسی را نداشتند و مملکت را به کمونیست‌ها واگذار می‌کردند. حرفشان به نظر بنده از منظر تاریخی، یعنی در شرایط جنگ سرد- درست بود. واقعیت این است که نیروهای ملي توانایی این که مملکت را به تنهایی اداره کنند- که دست کمونیست‌ها نیفتد- نداشتند به خصوص که محور اصلی مبارزه ملي در ایران علیه استعمار انگلیس بود و عوامل انگلیسی در جنبش چپ مارکسیستی نفوذ کرده بودند و از آن برای تضعیف دولت ملي به شدت سود می‌جستند. برای جبران این وضع، لازم بود، جنبش ملي با روحانیون ائتلاف می‌کرد. خب، در جریان انقلاب، ائتلاف شد و انقلاب پیروز گردید، اما این مانع نگرانی امریکا در مورد کمونیست‌ها که خلأ قدرت بعد از شاه را پر نکنند، نبود. بنابراین وقتی سیر مبارزات ملي به نقطه‌ای رسید که شاه باید برود و هزینه سلطنت او برای غرب بسیار بالا شده بود، تنها راه محتمل برای پیش‌گیری خطر کمونیسم، ائتلاف و همکاری میان ارتش و روحانیان بود. من ذکر این نکته را لازم می‌دانم که در ابتدای انقلاب روحانیون از روشنفکران انعطاف بیشتری از خود نشان دادند؛ پس از پیروزی انقلاب احزاب ملي- من به یاد ندارم- که روز کارگر را جدي گرفته باشند. جریان‌های روشنفکری چپ سنتی البته بیانیه دادند- اما نکته جالب، بیانیه حزب جمهوری اسلامی و دعوت آنها به تظاهرات اول ماه می بود؛ آن‌ها آمدند و روی موج چپ‌ترین شعارها سوار شدند. روحانیت این استعداد را هم دارد؛ انعطاف‌پذیری‌شان از ما بیشتر بود.

س: آقای دکتر این گزینه‌هایی را که مطرح کردید به جاي خود محفوظ؛ اما گزینه ارتش چطور مطرح نشد؟ چرا واشنگتن نیامد و به طور مشخص روی ارتش زوم نکرد؟ چرا غرب با يك خشونت شدید موافقت نکرد؟

ج: چرا، زوم کرد من در کتاب خود اسناد برنامه ارتش برای کودتا را آورده‌ام. تلاش آن‌ها خیلی موفق نبود زیرا اگر می‌خواست روی ارتش برای اعمال خشونت علیه انقلاب فشار بی‌آورد، ارتش متلاشی می‌شد. برژینسکی موافق با اعمال خشونت و سرکوب بود. او در توصیه‌های خود به شاه توضیح می‌دهد که در قرن نوزدهم، پادشاهانی که در برابر موج اعتراض‌ها، از سرکوب استفاده کردند، باقی مانده‌اند. اما آنها که مامشات کردند از بین رفتند. وقتی در ۱۷ شهریور آن کشتار در میدان ژاله اتفاق افتاد، برژینسکی به شاه تبریک گفت. بنابراین می‌خواستند از ارتش علیه انقلاب استفاده کنند، اردشیر زاهدی در ماه‌های آخر قبل از انقلاب به ایران آمد و سعی کرد تا کودتایی از نوع کودتای ۲۸ مرداد تدارک ببیند اما کودتا به چند دلیل امکان‌پذیر نبود. اول این که خود شاه بیمار بود و به علت مصرف داروهای که برایش تجویز شده بود و عوارض جانبی آنها، قادر به تصمیم‌گیری نبود و هر چه زمان جلوتر می‌رفت، وضع جسمی و روحی وی بحرانی‌تر می‌شد. شاه سال ۱۳۵۷ به هیچ‌وجه قابل مقایسه با شاه سال ۱۳۳۲ نبود. دوم این که شاه به ارتش و خارجی‌ها، از جمله امریکایی‌ها، اعتماد نداشت. بنابراین در مدیریت ارتش، به گونه‌ای عمل کرده بود که فرماندهان عالی رتبه ارتش عموماً با هم در جنگ و جدال و رقابت بودند تا امکان کودتا علیه او را نداشته باشند. سوم این که بدنه اصلی ارتش، متأثر از جو عمومی جامعه بود و توسعه و گسترش مبارزات سیاسی بر روحیه بدنه ارتش ۴۰۰ هزار نفری شاه اثر گذاشته بود. چهارم این که، از يك زمانی (از اواسط سال ۱۳۵۶) نوعی جنگ سیاسی- روانی علیه ارتش شروع شد. در تیرماه ۱۳۵۶، بعد از انجام مراسم دفن شریعتی در شام، من به عراق و نجف رفتم. درباره بسیاری از مسائل از جمله درباره روند رو به رشد مبارزات و این که در نهایت این جنبش با ارتش روبروست با آقای خمینی صحبت کردم. بحث من این بود که حرکت انقلابی، در نهایت با ارتش روبرو خواهد شد. ارزیابی من این بود که در تقابل مسلحانه، جنبش شکست می‌خورد. بنابراین ما باید با يك جنگ سیاسی- روانی ارتش را از درون فلج سازیم و راه آن این است که در بیانیه‌ها بدنه ارتش به نافرمانی دعوت شود. آقای خمینی این را پذیرفت و از تیرماه سال ۱۳۵۶ به بعد در کمتر بیانیه‌ای است که ارتشیان و خانواده‌هایشان مورد خطاب قرار نگرفته باشند.

اما وقتی امریکایی‌ها هم به این جمع‌بندی رسیدند که شاه دیگر قابل استفاده نیست، همان طور که اشاره کردم- به جاي کودتای علیه انقلاب، برنامه مقابله‌ای ارتش را به همکاری و همگامی با انقلاب تغییر دادند. هابزر به ایران آمد که به ارتش بگوید، وقتی شاه می‌رود شما دست به خشونت نزنید. بعضی‌ها می‌گویند، هابزر آمد که ارتش جلوی انقلاب نایستد و انقلاب پیروز شود. در حالی که به نظر من این گونه نبود؛ هابزر آمد و گفت که اگر ارتش جلوی انقلاب بایستد و با انقلاب درگیر شود متلاشی می‌شود. این تحلیلی از دید واقع‌گرایی بود و نه يك موضع سیاسی.

س: در تغییر نظام سیاسی و تبدیل نظام سلطنتی به جمهوری اسلامی، آیا این جایابی- از نظر شما، هم به عنوان روشنفکری که درگیر بحث‌های انقلاب بود و هم به مثابه يك چهره‌ی مؤثر در پیروزی آن- تنها گزینه‌ی ممکن بود، یا جمهوری اسلامی تنها جایگزین

نظام سلطنتي بود؟ به علت هايي اين اتفاق خود به خود رخ داد؛ نظر شما چيست؟ آیا بحث جمهوري دمکراتيك اسلامي يا جمهوري خالص، اين ها در ذيل و ساپهي آن فرمان اصلي رهبر فقيد انقلاب، امکان طرح و تحقيق نداشت؟

ج: به نظر من يك رابطه و همكشي متقابل وجود داشت. شعار آزادي، استقلال، حكومت اسلامي را مردم دادند. اولين بار هم در تظاهرات محرم، تاسوعا- عاشوراي آن سال، اين شعار مطرح شد؛ شعار از بيرون نيامده بود. اين از آقاي خميني نيامده بود. آقاي خميني در بيانيه هايش گفته بود كه مردم سلطنت را نمي خواهند و خيلي مبهم و كلي گفته بود كه مردم حكومت اسلامي مي خواهند، ولي دقيق معلوم نبود كه چه مي خواهند. مردم ابتدا گفتند آزادي، استقلال حكومت اسلامي. بعد در فرايند تحولات از يك زمان به بعد شعار آزادي، استقلال و جمهوري اسلامي مطرح مي شد. هيچ كس و هيچ حزب و گروهي هم نگفت چرا جمهوري اسلامي و چرا جمهوري خالص، نه؟! اسناد آن سال ها را نگاه كنيد؛ هيچ گروهي و حزبي نمي گفت، جمهوري خالص و ناب مي خواهيم. وقتي مردم گفتند جمهوري اسلامي، طبيعي است كه آقاي خميني هم گفت، جمهوري اسلامي.

س: از جهت مضمون نظام چطور؟

ج: هيچ كس نمي دانست يا نمي گفت كه محتواي جمهوري اسلامي چيست؟ اگر گفته مي شد جمهوري خالص، باز كسي نمي دانست محتواي آن چيست. تنها چيزي كه ملت مي خواست و همه گروه ها در آن اتفاق نظر داشتند، حذف سلطنت از قانون اساسي بود. بنا بر اين تنها راه همان بود كه در برنامه سياسي براي رهبر فقيد انقلاب نوشته بودم و آن تدوين قانون اساسي جديد بود. بنا بر اين تنها راه تعريف مفهوم و مضمون نظام آينده، يا جمهوريت، چه اسلامي چه بدون اسلامي برمي گشت به تدوين قانون اساسي. خب، در پاریس، همه سؤال مي كردند اين جمهوري اسلامي كه شما مي خواهيد، چيست؟ از آقاي خميني سؤال كردند، ايشان گفت، جمهوري مورد نظر ما همين است كه شما در فرانسه داريد، ولي مال ما اسلامي است. خب اين كافي نبود. براي پاسخ به اين سؤال دو آلترناتيو داشتيم؛ يك گزینه اين بود كه سميناري ترتيب دهيم كه در پاریس يا تهران برگزار شود و همهي صاحب نظران بيانيه و بگويند جمهوري خالص يا جمهوري دمکراتيك اسلامي يا جمهوري اسلامي يعني چه. اين راه حل مطرح شد، اما ما ديديم كه با اتخاذ چنين راه حلي وارد يك باتلاق مي شويم؛ من با يك ديد پراگماتيستي نظر دادم كه ما يك قانون اساسي جديد مي نويسيم كه خود تعريف جمهوري اسلامي خواهد بود، هر كس اين قانون اساسي را قبول كند يعني جمهوري اسلامي را تعريف کرده است. مضمون نظري هر نظامي را قانون اساسي آن نظام تعيين مي كند. آقاي خميني از اين پيشنهاده به شدت استقبال كرد. از همان پاریس قرار شد كار شروع شود؛ آقاي حبيبي را صدا كرديم. دكتور حبيبي شروع كرد به جمع آوري منابع و نوشتن، ولي تمام نشد، خيلي هم پيش نرفت؛ دكتور حبيبي در اين جور كارها خيلي شتاب زده و سريع نيست. تا آمديم به ايران. وقتي آمديم ايران تدوين قانون اساسي، كه حالا جزء وظايف دولت موقت هم تعيين شده بود، زير نظر دكتور سحابي، كه وزير مشاور در طرح هاي انقلاب بود، ادامه يافت. آقايمان دكتور كاتوزيان و دكتور صدر حاج سید جواد، مرحوم فتح الله بني صدر و چند نفر ديگر، پيش نويس را نوشتند. پيش نويس در دولت، مطرح و تصويب شد و به شوراي انقلاب رفت و خيلي هم تغيير نكرد. محتوا و مضمون آن نيز كاملا دمکراتيك و واقع بينانه بود.

س: كه بعد اتفاقات بعدي رخ مي دهد و قانون اساسي به شكل ديگري تصويب مي شود.

ج: بله، بعد اتفاقات ديگري به وقوع پيوست و تغييرات اساسي ساختاري در آن قانون داده شد.

س: در آسيب شناسي آن اتفاقاتي كه رخ داد- تا آن جا كه من اطلاع دارم- جنابعالي دو نقد را وارد مي دانيد، يكي اين كه انقلاب سريع به پيروزي رسيد و ديگر اين كه جايگزين طراحي شده و دقيقي براي نظام قبلي وجود نداشت؛ درست است؟

ج: بله؛ الان كه به گذشته نگاه مي كنم نخستين نقدي كه به نظرم مي رسد اين است كه ما (همه كساني كه در انقلاب فعال بودند) پيرامون آن چيزي كه نمي خواستيم متحد بوديم. از روشنفكران چپ گرفته تا مسلمانان سنتي، همه، اصل را بر سقوط شاه گذاشته بودند. همه عاشق سقوط شاه يعني استبداد، بوديم. سال هاي سال عليه استبداد مبارزه كرديم. براي همين خيلي چيزها را كه بايد مي ديديم، نديديم. براي همين است كه من به نسل جديد جوان مي گويم شما حواستان جمع باشد اول چيزي را كه مي خواهيد تعريف كنيد و بر سر آن توافق كنيد نه چيزي را كه نمي خواهيد. نقد دوم هم اين است كه انقلاب زود پيروز شد. نپخته و خام بود. يك بچه سه ماهه ناقص بود كه روي دست صاحبانش، ملت ماند؛ تنها كسي كه مي گفت زود و نرسیده است، مرحوم بازرگان بود. از همه دوستان حتي يك نفر هم نبود كه بگويد، آقا چرا اين قدر عجله؟ چرا اينقدر زود؟ آقا صبر كنيد!

س: همه براي بيعت آمدند، حتي آقاي سنجابي آن اعلاميه سه ماده اي را داد و ...

ج: بله؛ ولي بازرگان مي گفت نه. وقتي ايشان آمد به نوفل لوشاتو، و بعد از ۱۷ سال همدیگر را مي ديديم ما ساعت ها با هم صحبت كرديم....

س: مي گفت نه، يعني چه؟

ج: مي گفت، زود است، آمادگي نداريم. مي گفت، چه كسي مي خواهد اين مملكت را اداره كند؟ با كدام امكانات؟ چرا مي خواهيم خودمان و ملت را گول بزنيم؟

مرحوم بازرگان در اواخر سال ۵۶ نامه اي براي آقاي خميني به نجف فرستاد. كپي اين نامه را هم براي من فرستاد، كه آن را بعد از انقلاب به مرحوم نجاتي دادم و او هم نامه را در كتابش چاپ كرد- بازرگان در اين نامه چهار مرحله را براي مبارزات تا نيل به هدف توضيح مي دهد، و اين كه بايد مرحله به مرحله حركت كنيم و پيش برويم. در آخرين مرحله بگويم جمهوري اسلامي. اما در مرحله

اول می‌گفت حالا که این‌ها می‌گویند آزادی می‌دهیم و انتخابات آزاد برگزار می‌کنیم از این فضای باز استفاده کنیم در انتخابات شرکت کنیم و کمی خودمان را آماده کنیم و بعد به سراغ مراحل دیگر برویم. بازرگان علاوه بر نامه‌ای که قبلاً فرستاده بود در دیدار با آقای خمینی در نوفل‌لوشاتو به صراحت این حرف‌ها را زد. اما آقای خمینی نپذیرفت و گفت، اگر احساسات مردم فروکش کند چگونه می‌خواهید آن‌ها را دوباره به صحنه بیاورید. که البته این نکته قابل تأملی بود.

واقعیت این است که حوادثی در انقلاب رخ داد و خیلی چیزها را به همه‌ی رهبران انقلاب تحمیل کرد. یک نکته دیگر را هم قابل ذکر می‌دانم، هر چند آقای خمینی در پاریس مطلب غیرشفافی نگفت و آنچه را در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌ها بیان داشت مورد قبول همگان بود. ولی در مقام مقایسه می‌توان گفت آقای خمینی دوره مکه با آقای خمینی دوران مدینه متفاوت شد.

س: آقای دکتر، نگرانی‌های شما در مورد سرنوشت انقلاب از چه هنگام جدی و عمیق شد؟

ج: از همان اوایل. حتی در همان نوفل‌لوشاتو مشاهده برخی رفتارها، اعم از روحانیان یا غیرروحانیان نگران‌کننده بود. بعد از تشکیل دولت موقت حوادث و موضع‌گیری‌ها، بر نگرانی‌هایم افزود. تضاد در دیدگاه‌ها شدید بود. به عنوان مثال، مرحوم دکتر بهشتی بحث دیکتاتوری صلحاً را مطرح کرد. من در سال ۵۸ که مسئول کیهان بودم در یکی از یادداشت‌های سردبیر تحت عنوان "در دفاع از قانون اساسی" آن نظر را نقد کردم و گفتم که این واژه پارادوکسیکال است؛ هیچ دیکتاتوری صالح نیست و هیچ صالحی دیکتاتور نیست.

به نظر من، نمی‌توانیم حوادث انقلاب را بدون نقد اساسی روشنفکران تحلیل کنیم. من باید به صراحت بگویم که روشنفکران ایران نتوانستند جایگاه تاریخی و رسالت اصلی خودشان را در آن مقطع حساس تشخیص دهند. بعضی‌ها آن چنان حرف‌هایی زدند که "سرود یاد مستان" دادند. این باعث تأسف است که کاندیدای حزب توده برای انتخابات ریاست جمهوری آقای شیخ صادق خلخالی بود. انقلابی پیروز شده‌است و علی‌الاصول روشنفکران - حتی چپ‌ترین آن‌ها - باید به مهندس بازرگان نزدیک‌تر باشند تا آقای خلخالی. ولی واقعیت چیز دیگری است.

ما در پاریس بودیم، برادر عزیزی (از مبارزان ملی و اسلامی) برای آیت‌الله خمینی نامه‌ای نوشته‌بود در پانزده صفحه A5 و ضمن تجلیل از رهبری قاطع امام، به شدت از مهندس بازرگان نه فقط انتقاد کرده بود بلکه اتهامات بسیار بدی به او وارد ساخته بود. بعد از انقلاب می‌بینیم مدیرعامل صدا و سیما یک نوع رفتار می‌کند، وزیر دیگری یک جور دیگر، و وزیر دیگری به گونه‌ای دیگر، همه در تقابل با بازرگان. (آقای خمینی روی یکی از وزرا حساس شده بود و به مهندس بازرگان اصرار می‌کرد که باید استعفا بدهد. مهندس بازرگان مقاومت می‌کرد. اما آقای خمینی گفت، اگر استعفا ندهد دستور می‌دهم او را به وزارتخانه راه ندهند. آن وزیر محترم، پس از قبول استعفای اجباری، طی نامه‌ای سرگشاده به رهبر انقلاب با مضمون اعتراض به دولت موقت استعفا داد!)... در هر حال از جانب دیگر، ما آرام آرام دیدیم که آقایان روحانیان عضو شورای انقلاب هم، سازهای دیگری می‌زنند. در جلسه بزرگی در قم که همه بودند (آقایان طالقانی، بازرگان، سبحانی، بنی‌صدر، قطب‌زاده، بهشتی، هاشمی رفسنجانی، خامنه‌ای و ...) آقایان می‌گفتند که ما می‌خواهیم همان قانون اساسی را که دولت موقت امضا کرده‌است به فراندوم بگذاریم.

س: کدام آقایان؟

ج: اعضای حزب جمهوری اسلامی. البته بعضی از دوستان غیرروحانی هم (بنی‌صدر و مهندس سبحانی) می‌گفتند همین را به فراندوم بگذاریم. ولی ما (مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، آیت‌الله طالقانی، و بنده) می‌گفتیم نه، باید پیش‌نویس به مجلس مؤسسان برود. اما چرا ما زیر بار نمی‌رفتیم دلایلی داشتیم. در وسط گفتگو بود که آقای بهشتی گفت "آقا شما چرا این قدر جوش می‌زنید؟ حال چه کسی می‌خواهد این قانون اساسی را اجرا کند. ما باید بیست سال مملکت را اداره کنیم تا مردم آمادگی پیدا کنند." توجه کنید که یک قانون اساسی نیم‌بند خیلی راحت‌تر کنار گذاشته می‌شود. قانون اساسی فعلی، که توسط مجلس خبرگان، که اکثریت آن در دست روحانیان بود، و هر تغییری خواستند در آن پیش‌نویس تهیه شده توسط دولت موقت دادند، امروز به راحتی نقض می‌گردد. اگر آن پیش‌نویس به فراندوم گذاشته می‌شد، امروز بعد از ۲۰ سال، به بهانه این که پیش‌نویس توسط لیبرال‌ها تهیه شده است به کلی نادیده گرفته می‌شد. خصوصاً این که در جریان انقلاب سفید شاه، یکی از دلایل مخالفت با فراندوم شاه این بود که برای ۶ اصل یک جواب آری یا نه می‌خواست. درحالی که ممکن بود مردم به بعضی از اصول آن رای موافق بدهند با اصول دیگر مخالف باشند. حالا بعد از انقلاب آقایان می‌خواستند ۷۶ اصل را با یک آری یا نه رای بگیرند!! ما متوجه منظور آقایان شدیم. علاوه بر اینها آقای بهشتی صریحاً می‌گفت ما در اسلام شورا نداریم، شور داریم.

می‌دانید که شورا یک نهاد است ولی شور یک روند. آقای بهشتی صریح می‌گفت، آقای خمینی امیرالمؤمنین است؛ با یک عده‌ای مشورت می‌کند، نظرشان را می‌گیرد، با هر کس که صلاح بداند مشورت می‌کند، نظرات آنان را اگر خواست اجرا می‌کند، نخواست هم، کار خودش را می‌کند.

برخی هم به صراحت گفتند که ما در اسلام، انتخابات و پارلمان نداریم؛ ما حکومت اسلامی می‌خواستیم، امام رهبر انقلاب و امیرالمؤمنین است، وزیر و والی تعیین کند و هر کس خوب کار کرد بماند و هر کس بد کار کرد معزول گردد. قانون اساسی، انتخابات، مجلس را شماها مطرح کردید و روی دست ما گذاشته‌اید.

البته می‌بینیم که اکنون و بعد از ۲۵ سال در جریان انتخابات مجلس هفتم همان چیزی را که می‌خواستند انجام دادند.

س: یعنی شما از سال ۵۸ متوجه شدید که جریانی که دمکرات نیست، دارد خودش را نمایان می‌کند؟
ج: بله؛ تقابل دو جریان از همان روزهای اول بعد از پیروزی آغاز شد. شیخ صادق خلخالی در خاطرات خود از آنچه در همان روز اول اتفاق افتاد، به کودتا تعبیر کرده است. در خرداد ۵۸ مرحوم مهندس بازرگان نامه‌ای را از طرف دولت موقت برای آقای خمینی فرستاد که در آن ضمن انتقاد از وضع موجود و بیان اختلاف‌نظر میان دولت موقت و شورای انقلاب، نوشت، این آقایان (روحانیان) در همه‌ی کارها دخالت می‌کنند. ما می‌گوییم این که نمی‌شود. یا بگذارید دولت موقت کارش را بکند یا بیاید و خود شما دولت بشوید. آقایان هاشمی و خامنه‌ای پذیرفتند که بیایند و در دولت موقت فعالیت کنند. اما آقای بهشتی مخالف بود و می‌گفت نه؛ ما نباید به دولت برویم. چون رهبری انقلاب با آقای خمینی است دولت و قدرت را ما باید در دست داشته‌باشیم. با همین لفظ- گفتیم، اگر قدرت را می‌خواهید باید کشور را هم اداره کنید. گفت، نه، ما نباید مسئولیت بپذیریم. گفت ما باید عده‌ای جوان فداکار را بیاوریم و در رأس کارها بگذاریم و اداره‌اشان کنیم (همین کاری که الان هم آقایان دارند انجام می‌دهند و مجلس همانی شد که می‌خواستند). به ایشان گفتم، آقای دکتر بهشتی هیچ آدم باارزشی نمی‌آید خودش را در این رابطه با شما قرار دهد. شما، سه گروه را جذب می‌کنید، یا آدم‌های ساده و صادق ولی ناتوان از انجام کار، یا آدم‌های هفت‌خط و سوءاستفاده‌گر که برای منافع خودشان دنبال شما راه می‌افتند و یا عناصر نفوذی. این خرداد ۵۸ بود.

س: و از آن جا، منجر به استعفای دولت موقت شد؟
ج: بله، منجر به این شد که آرام آرام فهمیدیم نمی‌توانیم با آن‌ها کار کنیم و باید کنار برویم. ما کارهای نبودیم. قدرت دست آقای خمینی بود و آنها هم مجری نظرات. این را باید بفهمیم.

البته، جریان‌هایی هم بودند که می‌خواستند نظام جدید پا نگیرد، اقتدار حاکمان را برهم بریزند و حکومت را دچار نشئت کنند. این را به خصوص در جریان دو اشغال سفارت آمریکا و روند تحولات بعدی شاهد هستیم.
ببینید، فردوست در کتاب خود وجود شبکه‌ای را توضیح می‌دهد که شخصی به نام سرهنگ ماهوتیان مسئول آن بوده است و میلیون‌ها دلار پول نقد و مقادیر زیادی طلا و اسلحه در اختیار داشته‌است. به این منظور که اگر روزی روس‌ها به شمال کشور حمله کردند و دولت مرکزی نتوانست مقاومت کند این شبکه نیروی مردم را در پشت جبهه بسیج و در برابر روس‌ها بایستد. انقلاب پیروز شد. شاه رفت. اما من می‌گویم این شبکه کجا رفت؟ و چه شد؟
در گروگان‌گیری هم برخی می‌خواستند کار را از دست نه فقط دولت موقت بلکه همه خارج کنند. برداشت من این بود که جریانی می‌خواست از درون، دولت و قدرت را تصاحب کنند، نه این که بگویند آقای خمینی شما این‌ها را معزول کنید. وگرنه عزل دولت کاری نداشت؛ شورای انقلاب وجود داشت و به آقای خمینی می‌گفتند خصوصاً که آقای مهندس بازرگان چندین بار استعفا داده بود، اما نپذیرفتند.

س: در واقع شما دگرذیسی نظام جمهوری اسلامی و در واقع روند که منجر به وقایع بعدی شد را از سال ۶۰ نمی‌دانید بلکه از سال ۵۸ تحلیل می‌کنید؟

ج: بله؛ من تکوین وضع جدید را از اوایل سال ۵۸ می‌بینم. به همین دلیل هم، رفتیم و گفتیم که ما نمی‌توانیم. البته ما هم خطاهایی داشته‌ایم اگر قرار به انتقاد باشد، برنامه سیاسی آقای خمینی را من خودم نوشتم، به خط من است. ایشان هم اصلاحات کردند؛ هنوز هم اصلش پیش من است. این که ما دو نهاد در نظر گرفتیم (شورای انقلاب و دولت موقت) اشتباهی استراتژیک بود؛ ما نباید می‌پذیرفتیم یک شورای انقلاب وجود داشته‌باشد و یک دولت موقت.
ما آمدم شورای انقلاب درست کردیم و گفتیم، شورای انقلاب، قوه مقننه‌ی موقت باشد. اما رهبران حزب جمهوری اسلامی که اکثریت را در شورای انقلاب کسب کرده بودند. قبول نداشتند که فقط مجلس یا قوه مقننه باشند. در حالی که ما طبق قانونی که تصویب کرده بودیم عمل می‌کردیم آنها عمل نمی‌کردند. علاوه بر آن چه گفته شد که در همه‌ی کارها دخالت می‌کردند، اختلاف نظرهای جدی دیگری هم وجود داشت مثلاً همان اوایل مرحوم بهشتی گفت- طی همین مباحث شورای انقلاب - که چرا شما دائم می‌گویید ما نیرو نداریم، آدم نداریم. این آقای کیانوری آمده بود پیش من و داستانی را تعریف کرد، که اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک رفتند پیش لنین- بعد از انقلاب- و گفتند، می‌خواهیم برای بانک مرکزی، یکی را بگذاریم اما کسی را نداریم. لنین گفت، کسی را نداریم یعنی چه؟ سپس شخصی را که در آبدارخانه کار می‌کرد، صدا زد؛ حکم به او داد که برو بانک مرکزی. آن وقت این را آقای بهشتی به نقل از کیانوری تعریف کرد؛ البته بهشتی زنده نماند ببیند که وضع چه شد و این رویکرد چه نتایج درازمدتی داشت.

س: متأسفانه روشنفکران بسیار عزیزی هم این را گفتند، حتی زنده‌یاد آیت‌الله طالقانی می‌گفت، اگر من باشم، پاسبان را در سمت رئیس شهربانی می‌گذارم.

ج: چپ‌روی، چپ‌روی؛ همین هاست که می‌گویم باید نقد کنیم. روشنفکران ما باید خودشان را نقد کنند...
ببینید، در میان همه‌ی شخصیت‌های سیاسی که من در نیم قرن گذشته با آن‌ها ارتباط داشتم، آقای خمینی از همه زیرک‌تر بود. حالا آقای خمینی در قم نشسته‌است و می‌بیند که فلان وزیر که قرار بود به فلان دلیلی استعفا بدهد به بهانه دیگری استعفا می‌دهد. وزیر دیگر جوری دیگر می‌گوید، آن روشنفکر در سرمقاله‌ی روزنامه‌ی خود، دیکتاتوری را لازم می‌داند. وقتی مرحوم مهندس بازرگان در میزان مقاله‌ای نوشت که مگر اختناق شاخ و دم دارد؛ جواب می‌دهند، بله! بعد از پیروزی انقلاب دیکتاتوری ضروری است و جنگ علیه لیبرالیسم را راه می‌اندازند.

حالا آن رهبر تیزهوش و کاریزما، پیش خود می‌گوید، من مملکت را بدهم به دست این روشنفکرانی که احترام دوستی‌های ۴۰ ساله با همدیگر را هم ندارند؟ آقای خمینی می‌خواهد انقلاب را حفظ کند. این طرف روشنفکرانی هستند که با هم این دعوای را دارند و همدیگر را تکه‌تکه می‌کنند. از آن طرف در تهران تنها سه هزار تا مسجد وجود دارد. هر مسجد یک آخوند دارد و اگر قرار باشد مردم به خیابان بیایند، هر آخوند اگر با ۵۰ تا بچه محل و مریدهایش راه بیفتد، می‌شود ۱۵۰ هزار نفر. حالا روشنفکران چند نفر را می‌توانستند بیاورند؟ آقای خمینی با خود می‌گوید، پس باید رعایت حال روحانیان- ولو مرتجع- را کرد. اشتباهات ما روشنفکران زیاد بوده است.

س: به عنوان پرسش آخر، آقای دکتر! به نظر می‌رسد که شما اگر چه بر اصالت انقلاب تأکید می‌کنید اما معتقد به نقد از درون هستید و در عین حال- هم‌زمان- بر "توطئه" خارجی هم تأکید می‌ورزید.
ج: بله؛ من انقلاب ایران را اصیل می‌دانم ولی این باور به این معنی نیست که آن‌ها (خارجی‌ها) موش خودشان را ندانند. من به تئوری توطئه اعتقاد ندارم. اما در عین حال نمی‌توانم ساده‌لوحی کنم و بگویم "ان‌شاءالله گریه" است. من معتقدم هنگامی که امریکایی‌ها، اسرائیلی‌ها و انگلیسی‌ها دیدند که در جریان انقلاب باخته‌اند، تلاش کردند که همه چیز را از دست ندهند و لذا برنامه ریختند و از درون تأثیر گذاشتند. همین آقای فردوست که اشاره کردم، بعد از انقلاب کجا بود و چه می‌کرد؟ یک چنین شخصیت برجسته‌ای با ما در تماس نبود، با دولت موقت در تماس نبود. پس بعد از انقلاب کجا بود و با چه کسانی تماس داشته‌است و برای انجام چه برنامه‌ای؟

اتفاقاتی در جریان انقلاب و تکوین نظام به وقوع پیوست که ما را به فکر وامی‌دارد. این اتفاقات گاهی بسیار معنادار است و شائبه دخالت و توطئه خارجی را تقویت می‌کند من یک نمونه را ذکر می‌کنم. چند روز بعد از گروگانگیری در تهران، یاسر عرفات از بیروت اعلام کرد اگر دولت آمریکا از وی بخواهد، او برای حل گروگانگیری و میانجی‌گری بین ایران و آمریکا به تهران سفر خواهد کرد. روابط یاسر عرفات با رهبری انقلاب بسیار حسنه و نزدیک بود. او از این موقعیت می‌خواست استفاده کند تا آمریکا، ساف را به رسمیت بشناسد. اما در کمتر از ۲۴ ساعت بعد از این سخنان یاسر عرفات در بیروت، بیانیه‌ای به نام دفتر امام علیه عرفات منتشر شد که حاوی بدترین حملات به یاسر عرفات بود. انتشار این بیانیه غیرمنتظره بود. زیرا به فرض این که ایران مایل نبود ساف در این کار دخالت نماید، می‌توانست کمی صبر کند. اگر کارتر، ساف را به رسمیت می‌شناخت و از یاسر عرفات درخواست مداخله و وساطت می‌کرد و اگر یاسر عرفات به تهران می‌آمد، نظر مخالف خود را به او ابلاغ می‌کرد. در این صورت فلسطینی‌ها یک امتیاز از آمریکا گرفته بودند. اگر چه معلوم نبود که دولت کارتر حاضر به چنین اقدامی و دادن امتیازی به فلسطینی‌ها بشود اما صدور این بیانیه، در هر حال دخالت فلسطینی‌ها را بلاموضوع کرد. اما اگر کارتر، به هر دلیلی و با هر انگیزه‌ای، به‌خصوص در سال انتخابات ریاست جمهوری برای حل مشکل گروگانگیری این امتیاز را به فلسطینی‌ها می‌داد، چه کسی از آن زیان می‌برد؟ ایران، آمریکا یا اسرائیل؟ مثال دیگر، ماجرای سفر مک‌فارلین و خرید اسلحه از آمریکا، و افشا شدن و لو رفتن آن است. آیا اسرائیلی‌ها در افشای سفر مک‌فارلین به ایران دخالت نداشتند؟ آیا آن‌ها منافی در خطرافتاده داشتند؟ بررسی منابع تاریخی- و از جمله گزارش کمیسیون تاوور (در سنای ایالات متحده)- ما را در چنین مواردی، آگاه‌تر می‌کند. البته ما نیاز به زمان داریم تا امکان طرح همه‌ی زوایای تاریک و مکتوم تاریخ معاصر، و تحلیل صحیح تحولات انقلاب و بعد از آن فراهم آید. انقلابی که- به گمان من- روند سامان یافتن و تبدیل آن به یک نظام از سال ۵۸ متفاوت شد و شکلی معنادار و متفاوتی به خود گرفت...

برای مطالعه ابتدایی در مورد کنفرانس گوآدلوپ، رجوع کنید به تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی، از انتشارات رسا، جلد دوم، ص ۲۱۳ تا ۲۲۵، و همچنین، آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، نوشته دکتر ابراهیم یزدی، از انتشارات قلم، ص ۱۸۴ تا ۲۰۰ و دیگر منابع